



## A Consideration and Critique of David Griffin's View of God's Power

Yadullah Rustami<sup>1</sup>

Received: 14/11/2019

Accepted: 19/02/2020

### Abstract

This paper considers and examines Griffin's view of God's power. I deploy a descriptive-analytic method to consider his view in terms of his process theology: God's power is limited, inciting, and motivating, encouraging creatures to move toward initial and ideal goals. To substantiate his claim, Griffin makes recourse to metaphysical necessity and the meaning of real entities. He concludes that all beings enjoy intrinsic power and God cannot have unilateral control over them. Instead, He can influence them with His power to incite. There are foundational and marginal objections to Griffin's view—critics have challenged his framework and presumptions. First: his view is vague; second: he has an exclusivist view of having power; third: he takes the control of creatures to be merely physical; fourth: in addition to internal inconsistency in the view, he treats God's power to be equivalent to creatures.

### Keywords

Process theology, David Griffin, divine omnipotence, persuasive Efficient causation, coercive Efficient causation, Real Word.

---

1. PhD, philosophy of religion and assistant professor, Payam-e Noor University, Tehran, Iran.

rostami17@yahoo.com.

## بررسی و نقد دیدگاه دیوید گریفین درباره قدرت خداوند

یداله رستمی\*

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۱۱/۳۰

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۰۸/۱۳

### چکیده

مسئله مورد بررسی این نوشته، بررسی و نقد دیدگاه گریفین درباره قدرت خداوند است. مقاله حاضر با روش توصیفی - تحلیلی در پی بررسی دیدگاه گریفین درباره قدرت خداوند در چارچوب الهیات پویشی اوست. اینکه قدرت خداوند، محدود، ترغیبی و انگیزاننده است و موجودات را در جهت اهداف اولیه و آرمانی تطمیع می‌کند و آنها را برمی‌انگیزاند. او برای این ادعا، به ضرورت متافیزیکی و مذاقه درباره معنای موجودات واقعی متوسل می‌شود و به این نتیجه می‌رسد که همه موجودات از قدرت ذاتی برخوردارند و خدا نمی‌تواند بر آنها کنترل یک‌جانبه داشته باشد، بلکه تنها با قدرت ترغیبی است که بر آنها تأثیر می‌گذارد. انتقادهای وارد بر دیدگاه گریفین، اشکالات مبنایی و بنایی است و منتقدان چارچوب و پیش‌فرض‌های گریفین را مورد نقد قرار داده‌اند. اینکه اولاً در دیدگاه او ابهام وجود دارد؛ ثانیاً او مالکیت قدرت را انحصاری دانسته است؛ ثالثاً کنترل موجودات را صرفاً فیزیکی دانسته است؛ رابعاً افزون بر اینکه دیدگاهش ناسازگاری درونی دارد، قدرت خدا را در سطح موجودات تلقی کرده است.

### کلیدواژه‌ها

الهیات پویشی، دیوید گریفین، قدرت مطلق خداوند، علیت فاعلی ترغیب‌کننده، علیت فاعلی اجبارکننده، جهان واقعی.

rostami17@yahoo.com

\* دکتری فلسفه دین و مربی دانشگاه پیام نور، تهران، ایران.

■ رستمی، یدالله. (۱۳۹۹). بررسی و نقد دیدگاه دیوید گریفین درباره قدرت خداوند. فصلنامه *نظـر*، ۲۵ (۹۷)،

Doi: 10.22081/jpt.2020.68577

صص ۱۱۷-۱۳۹.



الهیات پویشی بر پایه فلسفه پویشی است که وایتهد (Whitehead) و هارتسهورن (Hartshorne) مطرح کرده‌اند. این الهیات میان مبنای دینی و جهت‌گیری فلسفی قرار دارد؛ یعنی بر اساس دیدگاه مسیحیت و از سوی دیگر بر بستر متافیزیکی در فلسفه پویشی و مفهوم خدا در آن عمل می‌کند؛ درحالی‌که الهیات پویشی مفهوم «خدا» را حفظ می‌کند، تصور و محتوای سنتی و کلامی آن را کنار می‌گذارد و در واقع با تصور خدا در سنت متافیزیکی و کلامی رایج مغایر است. تفاوت اصلی این رویکرد با رویکردهای دیگر در نوع تصور آنها از قدرت خداوند است. الهی‌دانان پویشی قدرت خدا را محدود و کرانمند دانسته و رابطه خدا با موجودات را انگیزاننده و نه اجباری می‌دانند، ولی بیشتر فیلسوفان به مطلق و نامحدود بودن این صفات معتقد هستند. آنها قدرت موجودات را تابع قدرت خداوند می‌دانند و اگر برای آنها میزانی از قدرت قائل‌اند، آن را ناشی از قدرت خدا می‌دانند و موجودات را فاقد هرگونه قدرت ذاتی می‌شناسند؛ اما دیوید گریفین (David Griffin) قدرت خدا را محدود می‌داند و بنابراین وی نمی‌تواند قدرت کنترل‌کننده و اجباری بر موجودات اعمال کند؛ زیرا بر اساس دیدگاه الهیاتی‌اش همه موجودات واقعی، قدرت خودتعیین‌بخشی و تأثیرگذاری دارند و می‌توانند مانع قدرت خدا شوند و خدا نمی‌تواند آنها را به‌طور یک‌جانبه مجبور کند؛ بلکه صرفاً آنها را در جهت اهداف مطلوب خود برمی‌انگیزاند. دیوید گریفین دیدگاه سنتی درباره قدرت خدا را ناسازگار و آرمانی می‌داند؛ زیرا از سویی، موجود واقعی فاقد قدرت را که کاملاً متعین شود، ناممکن می‌داند و از سوی دیگر معتقد است تنها تجربه‌ای که ما از چنین فرایندی داریم، مهار موجودات تخیلی و ذهنی است. به باور او اگر جهان موجود آفرینشی واقعی و نه صرفاً یک طرح پیچیده در ذهن خداست، قدرت مطلق به معنای تمامیت قدرت نیست؛ بلکه تعداد زیادی از موجودات دارای قدرت وجود دارند. طبق این دیدگاه، خدا نتیجه رویدادها را تعیین و یا خودآفرینی آنها را نقض می‌کند. او تنها علت یک رویداد یا موجود نیست، بلکه علتی است که همراه با علل دیگر تأثیر می‌نهد. در این مقاله، به بررسی دیدگاه گریفین درباره قدرت خدا و لوازم آن و نقد نظریه او می‌پردازیم.



## ۱. تبیین مفهوم قدرت خدا از دیدگاه گریفین

### ۱-۱. تصور خدا در الهیات پویشی

در الهیات پویشی تصور خداوند با سنت کلامی مسیحی تبیین متفاوتی دارد. از این منظر، خداوند خارج از نظام طبیعت به تدبیر آن نمی‌پردازد؛ بلکه او بخشی از نظام طبیعت است و در جریان تأثیر و تأثر مستقیم آن قرار دارد (Mesle, 1993, p. 8). چنین تصویری از خدا، او را ملزم به قوانین طبیعت و رعایت آن می‌کند. خداوند نمی‌تواند قوانین کلی و ضروری طبیعت را نادیده بگیرد و کارهای خارق‌العاده‌ای انجام دهد که تبیین آنها با قوانین طبیعی امکان‌پذیر نیست (Griffin, 2001, p. 293).

الهیات پویشی گریفین بیان مشخص و انسان‌وار برای خدا به کار می‌برد؛ درحالی‌که این امر را نادیده می‌گیرد که خدا به عنوان پویش وجود دارد، نه شخص. گریفین و متفکران پویشی به‌رغم تصور نوانسان‌وار آنها از خدا، اغلب خدا را دارای صفات انسانی می‌دانند. آنان از خدا به عنوان دوست، همشین و همدرد نام می‌برند، ولی شیوه گفتار انسان‌وارشان مستلزم شخص‌وارگی خدا نیست. به نظر آنها، خدا آگاهی فردی عقلانی ندارد که به آفرینش بی‌اعتنا باشد و به‌عنوان «دیگری» (other) با آن رابطه برقرار کند. خدا یک اصل است، نه شخص (Ford, 1971, p. 252). درواقع گریفین اصل «خدا» را در تلاش برای ارتباط با خدا باوری سنتی تشخیص می‌دهد؛ اما این امر، ماهیت نامتشخص و نوانسان‌وار این پویش را که جهان را به سمت حالت‌های برتر، تحریک و ترغیب می‌کند و همه تجربه‌ها را بدون هرگونه خودآگاهی مستقلی بخشی از ماهیت خود می‌کند، نفی نمی‌کند؛ زیرا کل جهان با همه تجربه‌هایش، وجود خدا را تشکیل می‌دهد؛ به عبارت دیگر، بیشتر خدا باوران پویشی قائل‌اند که کل جهان بدن خداوند است و موجودات مانند سلول‌هایی در بدن خدا هستند (Griffin, 2004, p. 8).

### ۲-۱. قدرت ترغیبی خداوند

از دیدگاه گریفین، قدرت خداوند ترغیبی و برانگیزاننده است؛ به این معنا که خداوند موجودات را مجبور نمی‌کند، بلکه از طریق برانگیختن و ترغیب، آنها را جهت





می‌بخشد. بعضی از خداباوران سنتی مانند جان هیک (John Hick) براین باورند که قدرت خداوند، در ارتباط با بعضی از موجودات (انسان‌ها) ترغیبی است، اما آنها برای این دیدگاه، توجیه اخلاقی قائل‌اند، نه متافیزیکی (Hick, 1966, p. 370)؛ اما بنابر دیدگاه گریفین، دلیل این مسئله، متافیزیکی است. خداوند به این دلیل که ترغیب برایش مطلوب است از کنترل موجودات خودداری نمی‌کند، بلکه قدرت ترغیبی او، به این دلیل است که نمی‌تواند به صورت کامل موجودات را کنترل و مهار کند (Griffin, 2004, p. 216). در الهیات پویشی، قدرت ترغیبی خداوند، به جای قدرت مطلق او صفت اساسی خداوند به شمار می‌آید. خداوند جهان آفرینش را به سوی بهترین حالت و اوضاع ممکن، تحریک و تطمیع می‌کند. در واقع خداوند جهان را به نوعی هدایت می‌کند، نه اینکه آن را تعیین ببخشد (Griffin and Cobb, 1976, p. 139).

خداوند همواره اهداف مطلوب خود را در جهت تحقق بهترین امکان‌هایی که موجودات پذیرای آن هستند، نشان می‌دهد. این اهداف اولیه، لطف ازلی خدا به شمار می‌آیند. البته این امکان‌ها در موجودات مختلف با هم تفاوت دارند؛ برای مثال بهترین امکان‌هایی که انسان‌ها پذیرای آن هستند، با بهترین امکان‌های مربوط به الکترون‌ها یا موش‌ها تفاوت اساسی دارند. همچنین بهترین امکان‌ها برای یک انسان ابتدایی با امکان‌هایی که پذیرای انسان روزگار کنونی است، تفاوت زیادی دارد. در واقع ماهیت اهداف و لطف ازلی خداوند برای افراد مختلف متفاوت است (Griffin, 2017, p. 11)؛ زیرا قدرت در موجودات واقعی ذومراتب است و بر اساس آن، در معرض امکان‌ها قرار می‌گیرند. انسان‌ها امکان‌های واقعی بسیار زیادی در مقایسه با موجودات پایین‌تر که مستعد آنها هستند، دارند.

خداوند به تمام واقعیت‌ها، از جمله انسان‌ها یک هدف اولیه می‌دهد که باید تلاش کنند تا در شرایط خاص خود آن را محقق سازند. از آنجا که ترغیب هرگز مستلزم اجبار نیست، خداوند ما را به تسلیم در برابر غرض مطلوب خود وادار نمی‌کند و البته نمی‌تواند این کار را انجام دهد؛ به عبارت دیگر خداوند در پی روشی برای ترغیب هر موقعیتی در جهت تحقق امکانی است که برای او بهترین امر خواهد بود؛ اما او نمی‌تواند

خودشکوفایی این موقعیت را مهار کند. به باور وایتهد همهٔ امکان‌های محض در ذات ازلی خداوند قرار دارند و هدف او تحقق برتر این امکان‌ها در جهان است. برای انجام این امر، خداوند با اعمال علیت فاعلی بر موجودات واقعی، در جهت آن هدف، به تأثیرگذاری بر جهان متعهد می‌شود. هر موقعیت بالفعلی از طریق ادراک خداوند و ترغیب او برای تحقق امکان‌ها، آغاز می‌شود؛ به بیان دیگر، هر موقعیتی یک هدف آرمانی یا اولیه را برای تحقق بهترین امر از خدا دریافت می‌کند (Griffin, 2004, p. 280, Whitehead, 1960, p. 152).

هر موجود واقعی، هدف الهی را که به صورت تأثیر علت فاعلی است، در خودش ادغام می‌کند. اکنون نکته مهم قابل ذکر این است که چون هر موجود واقعی نوعی قدرت خودتعیین‌بخشی دارد، آنها هرگز به‌طور کامل متعین نمی‌شوند (Griffin, 2004, p. 218)؛ از این رو می‌توانند هدف آرمانی خداوند را بپذیرند یا رد کنند. هدف خداوند بسته به چگونگی واکنش هر موجود واقعی به آن، تحقق می‌یابد یا بی‌نتیجه می‌شود. وایتهد اظهار می‌دارد که «مرحله اولیه هدف، بر ماهیت خداوند مبتنی است و اتمام آن به خودعلتی موجود واقعی بستگی دارد (Whitehead, 1978, p. 373). در این صورت، قدرت خداوند بر موجودات واقعی، قدرت مطلق نیست. خداوند یگانه موجودی که دارای قدرت یک‌جانبه برای مهار همه موجودات و وضع امور باشد، نیست. وایتهد تأکید می‌کند که فاعلیت الهی در جهان را باید به عنوان فاعلیت ترغیبی و نه فاعلیت اجباری تلقی کرد (Whitehead, 1967, p. 213).

گفتیم که از منظر الهیات پویشی، قدرت خداوند انگیزاننده است، نه مهارکننده و خدا بر همه حوادث متناهی تأثیر می‌گذارد؛ اما اینکه هر موجودی چگونه خلاقیت خودش و به واسطه آن قدرت دوبخشی‌اش را در جهت اعمال خودتعیینی و تأثیر علی اجرا کند به‌نحو کامل در اختیار خداوند نیست. حتی موجودات کوچک‌تر نیز دارای چنین ویژگی هستند؛ سلول‌های زنده، ویروس‌ها، باکتری‌ها، درشت‌مولکول‌ها، مولکول‌های معمولی، اتم‌ها، ذرات ریز اتمی و کوارک‌ها نیز قدرت دوگانه (دوبخشی) دارند که می‌توانند به نحو خودانگیخته واکنش نشان دهند و بر چیزهای دیگر تأثیر بگذارند.



### ۳-۱. قدرت مطلق الهی و تأملات متافیزیکی

خدا باوری سنتی و خدا باوری پویشی قدرت خداوند را می‌پذیرند. گریفین با آنسلم موافق است که خدا را به عنوان واقعیتی که دارای قدرت کامل است، تعریف می‌کند. او اصطلاح کامل را مترادف با بزرگ‌ترین امر قابل تصور تلقی می‌کند، اما قدرت کامل یا بزرگ‌ترین قدرت ممکن به چه معناست؟ گریفین سه نوع قدرت را ذکر می‌کند: (۱) قدرت بر همه موجودات داشتن؛ (۲) دارای تمام قدرت بودن؛ (۳) داشتن تمام قدرتی که یک موجود ممکن است داشته باشد (Griffin, 1991, p. 55). گریفین قدرت مطلق خداوند را به معنای (۳) یعنی بزرگ‌ترین قدرت قابل تصور (ممکن) برای یک موجود تلقی می‌کند (Griffin, 2004, p. 268). اما او معتقد است که خدا باوران سنتی، قدرت مطلق خداوند را به معنای (۲) تلقی می‌کنند؛ یعنی خداوند همه قدرت را به طور کامل دارد (Griffin, 1991, p. 56) و اینکه آنها بر این باورند که خداوند در صورت تمایل می‌تواند به طور یک‌جانبه قدرت را بر جهان اعمال کند.

گریفین استدلال می‌کند که دیدگاه الهیات سنتی درباره قدرت مطلق خداوند، ناسازگار و نامنسجم است. وی این دیدگاه را این گونه بیان می‌کند: الف) یک موجود قادر مطلق می‌تواند به طور یک‌جانبه هر وضعی را که به لحاظ منطقی ایجاد آن به طور یک‌جانبه ممکن باشد، ایجاد کند؛ ب) جهانی با موجودات واقعی یک وضع امور منطقاً ممکن است؛ ج) بنابراین یک موجود قادر مطلق می‌تواند به طور یک‌جانبه بر چنین جهانی تأثیر بگذارد (Griffin, 2004, p. 264). به باور گریفین این استدلال که «اگر یک وضع خاص ذاتاً ممکن باشد، یک موجود قادر مطلق می‌تواند (به طور یک‌جانبه) آن را ایجاد کند»، ارتکاب نوعی مغالطه به نام مغالطه قدرت مطلق (omnipotence fallacy) است. چنین استدلالی، به دلیل نوسان میان یک وضع ممکن و یک عمل ممکن، مغالطه آمیز است (see: Griffin, 1991, p. 56; 2004, p. 263). عبارت «یک وضع امور منطقاً ممکن است، با عبارت «منطقاً ممکن است چیزی متمایز از وضع امور باشد که بتواند به طور یک‌جانبه آن وضع را ایجاد کند» معادل نیست (Griffin, 2004, p. 262).

گریفین قائل است برای ارتباط میان عمل منطقاً ممکن و وضع امور منطقاً ممکن، به



مقدمه دیگری نیاز داریم: د) اگر یک وضع امور که مشتمل بر موجودهای واقعی متکثر است، منطقاً ممکن باشد، یک موجود می‌تواند به طور یک‌جانبه آن وضع را ایجاد کند (Griffin, 1991, p. 264). او در حالی که این مقدمه را به بسیاری از خداباوران سستی نسبت می‌دهد، در تلاش برای کشف علت نقب از مقدمه اول به مقدمه دوم است؛ یعنی چگونه از این ادعا که «یک وضع امور مشتمل بر موجودات واقعی متکثر، ذاتاً ممکن است» می‌توان نتیجه گرفت که «موجودی بتواند به طور یک‌جانبه بر این وضع امور تأثیر بگذارد». او بر این باور است که برای این فرایند به این مقدمه هم نیاز است: ه) چه بسا وضعیت موجود واقعی به گونه‌ای باشد که توسط یک موجود یا موجودات واقعی دیگری غیر از خود، به طور کامل تعیین پیدا کند (Griffin, 1991, p. 264). او این مقدمه را نیز به خداباوران سستی نسبت می‌دهد. گریفین برای تبیین مقدمه (د) و (ه)، به بررسی ماهیت متافیزیکی معنای موجود واقعی و رابطه علیّ میان موجودات می‌پردازد.

#### ۱-۴. امکان‌ناپذیری موجود واقعی فاقد قدرت

آیا موجود واقعی که کاملاً فاقد قدرت باشد، امکان‌پذیر است؟ بنابر نظر خداباوری سستی، از آنجا که خداوند می‌تواند وضعیت یک موجود واقعی را کاملاً تعیین ببخشد (مقدمه ه)، این موجود باید کاملاً فاقد هر گونه قدرت اعم از قدرت خودتعیین‌بخشی و قدرت تعیین‌بخشیدن به دیگران باشد؛ اما گریفین معتقد است این عقیده که یک موجود واقعی فاقد هر گونه قدرت باشد، از لحاظ متافیزیکی ناممکن است. طبق نظریه متافیزیکی پویشی گریفین، هر جهان واقعی شامل موجودات متکثر با ضرورت متافیزیکی است (Griffin, 2004, p. 265). قدرت در چنین جهانی، به ضرورت میان همه آنها تقسیم شده است و همه آنها در قدرت داشتن شریک هستند؛ زیرا لازمه واقعی بودن داشتن قدرت است. یک موجود واقعی هم قدرت خودتعیین‌بخشی و هم قدرت اعمال تأثیر علیّ بر دیگران دارد (Griffin, 1991, p. 57). از آن جایی که لازمه واقعی بودن، حداقل داشتن قدرت خودتعیین‌بخشی است، از لحاظ متافیزیکی ناممکن است که موجود واقعی فاقد هر گونه قدرت باشد و در واقع مقدمه (ه) و (د) بی‌معنا و فاقد مصداق هستند.







در فلسفه پویشی یکی از چیزهایی که با وجود مساوت دارد، خلاقیت (قدرت) است؛ یعنی هر موجودی از آن رو که موجود است خلاقیت دارد. همچنین خداوند و موجودات دیگر در قدرت سهیم هستند.

### ۵-۱. امکان ناپذیری علیت فاعلی میان موجودات واقعی

از لحاظ متافیزیکی، معنای موجود واقعی، نقش مهمی در نوع علیت آن موجود، حتی خداوند نسبت به دیگران دارد. قدرت علی که مقدمه (د) و (ه) به آن اشاره دارند، قدرت فاعلی اجبارکننده است؛ یعنی برای اینکه خداوند، وضعیت موجودات واقعی دیگر را به طور کامل تعیین ببخشد (مقدمه ه) و به طور یک جانبه اوضاعی را که دربردارنده موجودات متکثر است ایجاد کند (مقدمه د)، باید قدرت اجباری را بر موجودات واقعی اعمال کند. گریفین معتقد است که ماهیت متافیزیکی قدرت فاعلی اجبارکننده و موجود واقعی، دال بر این است که اعمال علیت فاعلی اجبارکننده، حتی خداوند بر هر موجود واقعی دیگری ناممکن است.

برای فهم استدلال گریفین که چرا علیت فاعلی اجبارکننده میان موجودات واقعی ناممکن است، لازم است که اولاً به مفهوم دو نوع علیت، ثانیاً دو نوع علیت فاعلی و ثالثاً دو قسم موجود واقع، توجه شود.

در آغاز گریفین بر اساس متافیزیک پویشی به دو نوع علیت می پردازد: علیت فاعلی و علیت غایی. طبق دیدگاه او، علیت غایی نوعی از علیت است که در درون یک موجود واقعی رخ می دهد. نوعی خودعلتی، یعنی اعمال علیت یک موجود واقعی بر خود که به لحاظ غایت نوعی خودتعیین بخشی است. در مقابل، علیت فاعلی، قسمی از علیت است که میان دو موجود واقعی رخ می دهد. در واقع تأثیر علی یک موجود واقعی بر دیگری است. علیت غایی، تصمیمی است که فرد برای خود ایجاد می کند که وایتهد آن را هدف ذهنی (انفسی) می نامد. در مقابل، علیت فاعلی، تصمیمی است که فرد برای تأثیر بر موجودات دیگر اخذ می کند. یا همان گونه که گریفین قائل است، علیت فاعلی، زمانی اتفاق می افتد که فرد (روح او) بر دست های خودش تأثیرگذار باشد یا دست های

او، سبب تغییراتی در جهان فراتر از جسمش شود. بر این اساس، تأثیر خداوند بر موجودات واقعی دیگر، به طبع نمونه‌ای از علیت فاعلی است (Griffin, 2004, p. 5). این بدان معناست که هر نوع تأثیری که خداوند بر جهان و موجودات واقعی می‌گذارد، به واسطه علیت فاعلی است.

در مرحله دوم باید به آنچه که گریفین به عنوان دو نوع علیت فاعلی تلقی می‌کند، توجه کرد. علیت فاعلی اجبارکننده و علیت فاعلی ترغیب‌کننده. علیت فاعلی اجبارکننده، زمانی اتفاق می‌افتد که معلول به طور یک‌جانبه توسط علت اعمال شده بر آن متعین شود. معلول نیز کاملاً فاقد قدرت خودتعیین‌بخشی است؛ مانند هنگامی که توپ بیلارد به توپ دیگری ضربه می‌زند که توپ دوم هیچ واکنش خودانگیخته‌ای به علیت اعمال شده بر آن ندارد. اما در علیت فاعلی ترغیب‌کننده معلول قدرت خودتعیین‌بخشی دارد و به‌طور کامل توسط علیت فاعلی مربوط به آن متعین نمی‌شود؛ زیرا تا حدودی خودتعیین‌بخش و خودانگیخته است (Griffin, 2004, p. 5).

به باور گریفین، تمایز میان ترغیب و اجبار، متافیزیکی است (Griffin, 1991, p. 104). یک رابطه علیّی یا ترغیبی است یا اجباری؛ زیرا موجودی که بر آن علیت فاعلی اعمال می‌شود یا حداقل مقداری قدرت خودتعیین‌بخشی دارد یا ندارد. در صورت اول، از لحاظ متافیزیکی، رابطه علیّی ترغیبی است و در صورت دوم، رابطه علیّی اجباری است (Griffin, 2004, p. 5). با توجه به تمایز و ضرورت متافیزیکی میان علیت فاعلی اجبارکننده و ترغیب‌کننده، موجودی که نوعی قدرت خودتعیین‌بخشی داشته باشد، نمی‌تواند مجبور شود.

در مرحله سوم، برای فهم نکته پیش‌گفته، باید به تمایز گریفین میان جمع متراکم (انبوه‌ها) و افراد حقیقی، توجه کرد که با این تمایز موجوداتی که می‌توانند علیت فاعلی اجبارکننده یا ترغیب‌کننده را اعمال کنند یا این علیت‌ها بر آنها اعمال شود، مشخص می‌شوند. مطابق دیدگاه گریفین، جمع متراکم افراد، جمعی از افراد پایدار است که فاقد نفس یا تجربه و از این رو فاقد هرگونه قدرت خودتعیین‌بخشی است (Griffin, 1991, p. 102). موجودات معدنی مانند سنگ‌ها یا موجودات آلی مانند درختان مواردی از جمع متراکم (انبوه‌ها) هستند؛ زیرا درحالی‌که آنها جمع متراکمی شامل میلیاردها جزء پایدار،





مُلکول‌ها و سلول‌ها هستند، فاقد عضو برجسته و غالبی برای ایجاد تجربه و استعداد برای واکنش به افراد یا موجودات دیگر هستند (Griffin, 2004, p. 9). در مقابل افراد حقیقی، موجوداتی هستند که دارای نفس، تجربه و قدرت خودتعیّن بخشی هستند و گریفین آنها را نیز موجودات واقعی (بالفعل) می‌نامد (Griffin, 1991, p. 110).

افراد حقیقی به دو نوع تقسیم می‌شوند: اول، آنچه گریفین به پیروی از هارتسهورن آنها را فرد مرکب می‌نامد که جمع متشکل از افراد پایدار مانند افراد متراکم هستند؛ دوم فرد مرکبی که دارای یک عضو غالب و حاکم است. تفاوت اساسی میان یک جمع متراکم صرف و یک فرد مرکب در ساختار آنهاست که می‌تواند به ایجاد یک عضو مسلط و غالب منجر شود یا خیر. اگر یک عضو غالب را ایجاد نکند، یک جمع متراکم خواهد بود و در غیر این صورت، یک فرد مرکب خواهد بود. انسان‌ها و حیوانات که دارای سیستم عصبی هستند، افراد مرکب هستند؛ برای مثال، انسان‌ها از میلیاردها سلول تشکیل شده‌اند، ولی طبق دیدگاه گریفین، این سلول‌های موجود در بدن، به گونه‌ای سازمان‌دهی شده‌اند که موجب اجتماع منظمی از موقعیت‌های تجربه سطح بالاتر می‌شوند که ما آنها را ذهن یا روح می‌نامیم (Griffin, 2001b, p. 120). نفس به عنوان عضو برتر آن اجتماع بر موقعیت‌های تجربه حاکم است و آنها را یکپارچه می‌سازد. خداوند نیز فرد حقیقی است. او مانند افراد مرکب دارای روح است، ولی برخلاف آنها بدن (جسم) ندارد؛ خداوند فاقد بدن اختصاصی و متمرکزی است که میان روح او و موجودات دیگر موجود باشد (Griffin, 2004, p. 8).

### ۱-۶. امکان‌ناپذیری اجبار بر موجودات واقعی

با توجه به تمایز سه گانه فوق، اکنون می‌توان فهمید که چرا گریفین بر این باور است که یک موجود واقعی یعنی افراد حقیقی، به‌طور کامل توسط موجود واقعی دیگر متعین نمی‌شوند و اینکه چرا قدرت خداوند ضرورتاً ترغیبی است، نه اجباری. یک موجود واقعی نه می‌تواند اجبار کند و نه مجبور شود. طبق دیدگاه متافیزیکی پویشی گریفین، اجبار زمانی رخ می‌دهد که معلول به‌طور کامل توسط علت فاعلی تعین شود و این امر

در صورتی ممکن است که معلول فاقد هرگونه نفس یا قدرت خودتعیّن بخشی باشد. اجبار تنها بر جمع متراکم اعمال می‌شود و از لحاظ متافیزیکی غیرممکن است افراد حقیقی که دارای قدرت خودتعیّن بخشی هستند، به‌طور کامل توسط موجود دیگر متعیّن شوند. حتی گریفین بر این باور است که بدن فرد گرسنه درباره نوع واکنش به غذا بر ذهن یا نفس او امر نمی‌کند. فرد می‌تواند گرسنگی را انتخاب کند تا به مرگ او منجر شود (Griffin, 1991, p. 103).

گریفین حتی تأثیر نفس بر بدن را اجباری نمی‌داند. چه بسا این عقیده که تأثیر نفس ما بر بدنمان ترغیبی و نه اجباری است، کاملاً برخلاف شهود ما باشد؛ ولی به باور گریفین اینکه ما معمولاً گمان می‌کنیم رابطه علیّ میان نفس و بدن اجباری است، بدین سبب است که قسمی از بدن انسان، یعنی سیستم عضلانی حرکتی به خواسته‌هایش در شرایط عادی بسیار حساس است (Griffin, 2004, p. 7). ما با تأمل می‌فهمیم که رابطه علیّ نفس و بدن، اجباری نیست، بلکه ترغیبی است. او برای تأیید دیدگاهش، به سه مطلب مرتبط اشاره می‌کند: اول اینکه رابطه نفس را با بقیه اجزای بدن جدا از سیستم عضلانی حرکتی‌اش، در نظر می‌گیرد و می‌پرسد، آیا نفس قدرت اجباری بر بدن دارد، آیا صرفاً با تفکر و اراده، می‌توانیم میزان ضربان قلب، فشارخون، سرعت رشد ناخن‌ها، سرخ شدن چهره بر اثر شرم یا سرطانی بودن سلول‌های بدن را تعیین کنیم؟ چه بسا بتوانیم بر اعضای بدن تأثیر بگذاریم، ولی درواقع نمی‌توانیم به آسانی موجب هرگونه تأثیر ارادی بشویم؛ دوم اینکه گریفین ادعا می‌کند که حتی رابطه میان نفس و سیستم عضلانی حرکتی، یک رابطه علیّ به معنای دقیق نیست. وقتی بدن خسته است، به احتمال دارو مصرف کرده یا آسیب‌دیده است. در چنین موقعیت‌هایی، هیچ‌میزانی از تلاش علیّ نفس تفاوت زیادی ایجاد نمی‌کند. رابطه غیراجباری میان نفس و سیستم عضلانی حرکتی، زمانی مشاهده می‌شود که ما این واقعیت را که بعضی افراد بیشتر از دیگران هماهنگ هستند، درمی‌یابیم. اگر بدن کاملاً توسط نفس متعیّن می‌شد، همه ما به یک اندازه هماهنگ بودیم؛ سوم اینکه گریفین به این واقعیت که سیستم عضلانی - حرکتی بسیار حساس انسان، از طریق یک فرایند تکاملی در طی میلیون‌ها سال ساخته شده است و اینکه این





سیستم در فرد، به واسطه سال‌ها ورزش و تمرین رشد می‌کند، اشاره می‌کند. میزان زیاد واکنش‌پذیری در سیستم عضلانی حرکتی، یک ویژگی اکتسابی است؛ نه اینکه یک خصوصیت در ذات موجودات باشد (Griffin, 2004, p. 7).

با توجه به این سه مطلب، گریفین معتقد است که نفس هرگز نمی‌تواند به طور مستقیم قدرت اجباری را بر هر بخشی از جهان اعمال کند. در مثال بازیکن بیلیارد، نفس علیت مستقیم بر دست فرد دارد و این نوعی علیت فاعلی ترغیب‌کننده است. نفس انسان، سیستم عضلانی حرکتی‌اش را ترغیب می‌کند، سپس بدن علیت اجباری را به معنای متافیزیکی بر توپ اعمال می‌کند که باعث حرکت توپ می‌شود. دست و توپ، جمع متراکم (انبوهه) هستند. به نظر می‌رسد تأثیر نفس بر بدن از نوع علیت ترغیبی است؛ زیرا مثلاً اینکه من نمی‌توانم سرطانی بودن سلول‌های بدنم را تعیین کنم، قابل فهم نیست.

### ۷-۱. امکان‌ناپذیری اجبار از سوی خداوند

به اعتقاد گریفین قدرت خداوند در جهان ترغیبی است، نه اجباری و اعمال علیت فاعلی یک‌جانبه بر موجودات واقعی ناممکن است؛ زیرا اجبار به معنای متافیزیکی، صرفاً توسط انبوهه‌ها بر انبوهه‌ها امکان‌پذیر است. برای برخی افراد حقیقی مانند انسان‌ها، امکان مجبور کردن یا مجبور شدن وجود ندارد و رابطه علی صرفاً ترغیبی است؛ بنابراین هر علت فاعلی که بر افراد واقعی مانند انسان‌ها تأثیر می‌گذارد، باید ترغیبی باشد؛ به همین ترتیب، هر علت فاعلی که افراد واقعی اعمال می‌کنند نیز باید علیتی ترغیبی باشد. گریفین بر این باور است که خداوند درگیر علیت فاعلی اجبارکننده نیست؛ زیرا خداوند فرد حقیقی دارای تجربه واحد و مشخص و قدرت خودتعیین بخشی و فاقد هر نوع بدن اختصاصی است. به باور گریفین خداوند هرگز بدنی ندارد که بین او و موجودات واسطه اجبار آنها باشد و حتی هیچ بدیل دیگری وجود ندارد که از طریق آن بتواند به معنای متافیزیکی، اجبار کند. به معنای دقیق، خداوند زمانی می‌تواند جبر را بر جهان اعمال کند که غیرمستقیم یعنی به واسطه بدن افراد حقیقی عمل کند؛ مانند یک

انسان که اجبار را بر اشیای فاقد قدرت خود تعیین‌بخش اعمال می‌کند.

گریفین معتقد است که خدا می‌تواند غیرمستقیم اجبار را از طریق انسان‌ها اعمال کند، اما برای انجام این کار، او باید نفس آنها را در جهت استفاده از بدن برای انجام دادن یک کار خاص ترغیب کند (Griffin, 2004, p. 8). گفتیم که برخی موجودات دارای تجربه و نفس نیستند. آنها انبوهه و تراکم صرف هستند. اشیای بی‌جانی مانند سنگ، آب و سیاره‌ها مواردی از این قبیل هستند. آنها از آن جهت که انبوهه‌اند فاقد بخش غالب یعنی نفس هستند؛ بنابراین بطور مستقیم تحت تأثیر خدا قرار نمی‌گیرند. از آنجا که خداوند از طریق ترغیب افراد حقیقی عمل می‌کند و در موارد فوق، هیچ فردی وجود ندارد که بر دیگر اعضای یک انبوهه غالب باشد، خدا نمی‌تواند آن انبوهه را به انجام دادن کاری ملزم کند. خدا می‌تواند بدن انسان زنده را با ترغیب نفسش به حرکت سوق دهد، اما این گونه نیست که خدا مستقیم مثلاً سنگی را حرکت دهد یا باعث توقف حرکت آن به طرف پایین شیب شود. هیچ راهی وجود ندارد که خدا بتواند از وقوع تندباد، سیل، زلزله جلوگیری کند.

## ۲. نقد دیدگاه گریفین

### ۲-۱. ابهام در قدرت ترغیبی

منظور خداپاوران پویشی از اینکه خداوند هرگز قدرت اجبارکننده ندارد چیست؟ چه بسا منظور آنها این باشد که خدا هرگز به طور یک‌جانبه هیچ وضع‌اموری را ایجاد نمی‌کند (Whitney, 1979, pp. 133-141)، اما این گونه نیست. مطابق تفکر پویشی، اغوا یا ترغیب خداوند به معنای تجربه شناختی و تجربه عاطفی است. تجربه شناختی به این معناست که اغوا (تطمیع) خداوند هر لحظه ما را با فهم و شناخت او درباره آنچه که تحقق آن برای ما بهتر است، آماده و مجهز می‌کند (Ford, 1971, pp. 291-295) و چنین ترغیبی به این معنا عاطفی است که نوعی معرفت محسوس است، نه تصور و انتزاع (Williams, 1985, p. 113)؛ یعنی نوعی رانه و انگیزه است که ما را به سمت حالت ایدئالی می‌کشد که در تنش با خواسته‌ها و تمایل‌های شدید دیگر ماست (Cobb, 1969, p. 91). البته





واضح نیست که میزان اعتقاد خدا‌باوران پویشی به وجود تجربه شناختی یا عاطفی چه میزان است، ولی آنها هم‌نظرند که چنین ترغیب الهی بی‌تأثیر نیست؛ به بیان دیگر اگرچه ممکن است آگاهی و گشودگی موجودات نسبت به ترغیب الهی متفاوت باشد، هیچ موجودی نمی‌تواند از چنین ترغیبی اجتناب کند. هر کسی ناخودآگاه در هر لحظه، از هدف اولیه خداوند آگاه می‌شود و انگیزه و میل شدیدی برای تحقق آن احساس می‌کند، اما اینکه خدا به طور یک‌جانبه باعث شود که موجودات چنین تجربه‌های شناختی و عاطفی داشته باشند، مانند این است که خدا به طور یک‌جانبه وضع اموری را ایجاد کند. در نتیجه خدای پویشی، به این معنا اجبارکننده است (Basinger, 1988, p. 28).

به چه معنایی خدا، انسان را مجبور نمی‌کند؟ پاسخ به این پرسش با تأثیر و شدت تطمیع و ترغیب خداوند مرتبط است. به نظر آنها این‌گونه نیست که خدا یک‌جانبه هر موجودی را تطمیع کند؛ بلکه تحقق یک‌جانبه چنین ترغیبی است، اما خدا‌باوران پویشی این نکته را نیز انکار می‌کنند. گریفین و جان کاب بر این باورند که این امر ممکن است انتخابی برای تحقق هدف اولیه خدا باشد، ولی چه بسا امکان‌های واقعی دیگری نیز انتخاب شود (Griffin and Cobb, 1976, p. 53). در واقع آنچه گریفین انکار می‌کند، این است که خدا هرگز نمی‌تواند به طور یک‌جانبه باعث شود که موجودات مطابق با اراده او عمل کنند. عدم اجبار از سوی خداوند و قدرت محدود او به سبب تصمیم او نیست که بتوان آن را لغو کرد (Griffin, 2004, p. 281). گریفین معتقد است اذعان به اینکه خداوند می‌تواند موجودات دیگر را مجبور کند، برابر با این است که یک موجود واقعی کاملاً توسط موجود یا موجودات دیگر غیر از خود، متعین شود (Griffin, 2004, p. 266). او همچنین معتقد است موجودات واقعی که فاقد هرگونه قدرت خودتعیین‌بخشی و قدرت تعین‌بخشیدن به دیگران باشند، به‌طور کامل متعین و مجبور می‌شوند (Griffin, 2004, p. 26). اما به نظر گریفین، سخن گفتن از چنین موجودات و واقعیت‌هایی بی‌معنا است؛ زیرا نمی‌توان با هیچ بنای تجربی آن را نشان داد. واقعیت‌داشتن مستلزم قدرت است و ما هیچ شناخت دقیقی از موجود فاقد قدرت نداریم. نتیجه اینکه ضرورتاً وضعیتی وجود دارد که هیچ موجودی از جمله خداوند نتواند یک‌جانبه موجودات دیگر را کنترل کند.

## ۲-۲. انحصاری نبودن مالکیت قدرت

گریفین معتقد است که دارا بودن قدرت مانند داشتن شیء مادی است و مالکیت قدرت منحصر به فرد است. نلسون پایک (Nelson Pike) این دیدگاه را رد می‌کند. او بر این باور است که مالکیت اشیای مادی انحصاری است. اگر من صاحب آن باشم، شما به طبع آن را ندارید، ولی دربارهٔ قدرت این گونه روشن نیست. سهم بودن قدرت در میان بسیاری از موجودات ممکن است؛ بدین معنا که بعضی از انواع قدرت، چه بسا بیش از یک موجود آن را داشته باشد. پایک آن را در قالب مثالی توضیح می‌دهد: من و پسرم قدرت شکستن لیوانی را که روی میز قرار دارد، داریم و می‌توان گفت موجود قادر مطلق، نیز قدرت شکستن آن را دارد (see: Pike, 1982, p. 148 & pp. 154-161).

پایک دو مثال دیگر می‌آورد که در آن فعالیت‌های یک موجود (B) کاملاً توسط موجود دیگر (A) تعیین می‌شوند و با وجود این، آن موجود (B) قدرت خود را حفظ می‌کند: (۱) فرض کنید A کاملاً فعالیت‌های B را تعیین ببخشد، اما در حالی که A قدرت مهار فعالیت‌های B را دارد، نمی‌خواهد قدرتش را اعمال کند و B قدرت خود را برای تعیین بخشیدن به فعالیت‌های خود حفظ می‌کند؛ مثلاً پدر (A) به دخترش (B) اجازه می‌دهد دست‌های خودش را در حالی که قدرت برای بازداشتن آن از جانب پدر وجود دارد، حرکت دهد؛ (۲) فرض کنید B قدرت تعیین بخشیدن به فعالیت‌های خود را دارد، اما این قدرت را اعمال نمی‌کند. در اینجا قدرت A برای تعیین بخشیدن به فعالیت‌های B محفوظ است (A قدرت تعیین بخشیدن به فعالیت‌های B را دارد)؛ مثلاً پدر (B) به دخترش (A) اجازه می‌دهد که دستش را حرکت دهد؛ هر چند او (پدر) این قدرت را دارد که دست‌های خودش را حرکت دهد (Pike, p. 157). با توجه به این مثال‌ها، B قابل تعیین است، اما فاقد قدرت نیست. در واقع پایک معتقد است از این ادعا که فعالیت‌های یک موجود، کاملاً توسط موجود دیگر تعیین شوند، بر نمی‌آید که آن موجود فاقد قدرت باشد. هنگامی که B به A اجازه می‌دهد که دستش را حرکت دهد، او قدرت دارد، ولی آن را اعمال نمی‌کند. به هر حال، این دو مثال پایک بیانگر آن است که موجودات واقعی ممکن است کاملاً توسط موجود دیگر غیر از خود متعین شوند، بدون اینکه آن موجودات فاقد قدرت باشند.

۱۳۱



تجزیه و تحلیل

بررسی و نقد دیدگاه دیوید گریفین دربارهٔ قدرت خداوند





گریفین با این ارزیابی مخالفت می‌کند. او بر اساس آنچه که به عنوان ماهیت متافیزیکی موجودات واقعی (به‌ویژه انسان‌ها) می‌فهمد، معتقد است که قدرت نمی‌تواند مشترک باشد و داشتن قدرت از افعال آن جدا نیست. بنابر الهیات پویشی گریفین، انسان به عنوان یک موجود زنده روان‌تنی، یک مجموعه بسیار پیچیده‌ای از میلیاردها ذرات مجزاست (Griffin, 1991, p. 127)؛ افزون بر میلیاردها الکترون، پروتون، نوترون و سلول و... که ذهن یا نفس عضو برجسته و غالب آن است. این همان چیزی است که وایتهد آن را یک مجموعه سازمان‌یافته با یک عضو غالب به نام نفس می‌نامد (Griffin, 1982, p. 173). به باور گریفین یک موجود واقعی، یک موقعیت واحد دارای تجربه است و او نفس را به صورت یک مجموعه زمان‌مند از موقعیت‌های تجربه می‌داند که در هر لحظه یک موجود واقعی است، اما بُعد مادی انسان فی‌نفسه نمی‌تواند به عنوان یک فرد تلقی شود؛ زیرا اجزای مرکبی هستند که گریفین آن را انبوه‌های (توده‌ای) از موجودات واقعی می‌نامد (Griffin, 1991, p. 127). دست انسان در اینکه شبیه سنگ‌ها و گیاهان است، فاقد تجربه است و نمی‌تواند به عنوان یک موجود واقعی تلقی شود. انسان به علت وجود نفس به عنوان یک عضو غالب، یک موجود واقعی محسوب می‌شود (Griffin, 1982, p. 174)؛ بنابراین گریفین مدعی است که دو مثال پایک، به عنوان مواردی از موجودات واقعی که کاملاً توسط موجود دیگری متعین شده‌اند، تلقی نمی‌شوند؛ زیرا دختر در حرکت دادن دست پدرش، کاملاً فعالیت‌های یک موجود واقعی را تعیین نمی‌بخشد. دست، انبوه‌ای از افراد است که فاقد قدرت خودتعیین‌بخشی است. او بر این باور است که اگر دختر انتخاب‌های پدرش را کنترل کند، در آن صورت یک موجود واقعی فعالیت‌های واقعیت دیگری را به‌طور کامل تعیین بخشیده است (Griffin, 1982, p. 175).

گریفین دربارهٔ رابطه میان واقعیت، قدرت و فعالیت از دیدگاه خداباوری سنتی می‌گوید اینکه فعالیت‌های یک فرد کاملاً توسط موجود دیگری مهار شود و این فرد همچنان یک واقعیت دارای قدرت باشد که ممکن است آن را اعمال کند یا نکند، در اینجا قدرت به معنای قوه (استعداد) است. اما از دیدگاه پویشی، هیچ تمایزی میان یک موجود دارای قدرت و افعال آن [قدرت] وجود ندارد. یک فرد حقیقی، همان فعالیتش و

فعالیت همان قدرتش است (Griffin, 1982, pp. 176-177). به نظر او، لازمه موجود واقعی، اعمال قدرتش است. این عقیده که همه فعالیت‌های B توسط A متعین شوند، انکار هر نوع قدرت خودتعیین‌بخشی برای B است و این بدان معناست که آن فرد، موجود واقعی نیست. از دیدگاه گریفین، این عقیده که یک موجود فعالیت موجود دیگری را به طور کامل مهار کند و با این وجود قدرت خودتعیین‌بخشی آن حفظ شود، ناسازگار است.

همان‌گونه که گذشت، گریفین بر این باور بود که موجودات واقعی نه می‌توانند مجبور کنند و نه مجبور می‌شوند. حتی خداوند نمی‌تواند اوضاعی را که دربردارنده موجودات واقعی زیادی است ایجاد کند. دیوید بازیجر (David Basinger) بر این باور است که موجودات واقعی می‌توانند مجبور شوند. او مثالی می‌زند مبنی بر اینکه والدین پس از تلاش ناموفق در متقاعد کردن بچه برای رفتن به رختخواب، به ناچار او را بغل می‌کنند و به اتاق خواب می‌برند. در اینجا بچه را به لحاظ فیزیکی به اجبار در بستر قرار داده‌اند. بازیجر معتقد است که این موردی از اعمال قدرت یک‌جانبه بر یک موجود واقعی است.

گریفین مثال بازیجر را نمی‌پذیرد و می‌گوید این مثال نشان نمی‌دهد که یک موجود واقعی توسط موجود دیگر به طور کامل مهار یا مجبور می‌شود؛ زیرا بچه کاملاً فاقد قدرت نیست و نمی‌توان گفت که وضعیت بچه به گونه‌ای است که کاملاً توسط والدین متعین شده است. طبق دیدگاه گریفین، ممکن است بچه از لحاظ متافیزیکی به اجبار حرکت کند، ولی هنوز می‌تواند احساس ناراحتی و رنجیدگی کند. در واقع نمی‌توان نگرش بچه را مهار کرد و توسط موجود دیگری متعین ساخت؛ بنابراین گریفین معتقد است که والدین و هر فرد دیگری، حتی یک موجود قادر مطلق، نمی‌تواند علیت فاعلی اجباری را بر بچه اعمال کند. در واقع بازیجر، میان افراد حقیقی (نفس انسانی) و انبوه‌ها تفاوتی قائل نشده است. مثال یادشده بیانگر اجبار جسم بچه و نه اجبار روح او است؛ زیرا اجبار تنها میان انبوه‌ها رخ می‌دهد.

همان‌گونه که گذشت اجبار جسم فرد امکان‌پذیر است. فردی که قوی‌تر از من است، می‌تواند به لحاظ فیزیکی مرا از اتاق بیرون کند، اما انجام دادن چنین کاری، ارتباط بدنی با





بدن دیگر نه نفسی با نفس دیگر است. تا جایی که رابطه او با من به روش دوم است، نمی‌تواند مرا به بیرون رفتن از اتاق مجبور کند. او تنها می‌تواند مرا ترغیب کند تا به طور ارادی اتاق را ترک کنم؛ بنابراین این واقعیت که فرد بتواند قدرت اجباری بر جسم من اعمال کند، مستلزم این نیست که خدا می‌تواند این کار را انجام دهد.

خدا عاملی نامتناهی و جهان‌شمول است، نه متناهی و موضعی (دارای مکان)؛ از این رو دارای بدن متناهی و متمرکز نیست که به واسطه آن ما را مجبور کند. نسبت دادن علت اجباری به او بیانگر این است که خدا موجودی متناهی و دارای بدن است (Griffin, 2004, p. 9). همچنین قدرت اجباری خداوند، بیانگر این است که او یک موجود مرکب است؛ در حالی که این امر برخلاف آموزه بساطت الهی است؛ زیرا مستلزم آن است که خدا دارای بدنی متمایز از جهان است که توسط آن می‌تواند به اجبار عمل کند. به هر حال اینکه خداوند به معنای متافیزیکی قدرت اجبارکننده ندارد، مستلزم آن است که خدا عاملی جهان‌شمول و همه جا حاضر است، نه عاملی متناهی و موضعی در میان عامل‌های دیگر (Griffin, 2004, p. 10).

### ۲-۳. انحصارناپذیری قدرت اجباری به قدرت اجباری فیزیکی

بازینجر در پاسخ گریفین درباره انکار اجبار به واسطه نفس اظهار می‌دارد که مهار یک‌جانبه انسان‌ها در استفاده از نیروی فیزیکی منحصر نیست. فرض کنید پدر می‌داند که بچه‌اش به شدت مایل است قهرمان ورزشی شود. در این صورت، پدر بچه‌اش را متقاعد می‌سازد که او در زمانی می‌تواند این رؤیا را محقق کند که به اندازه کافی استراحت کند؛ بنابراین کودک هر زمانی که پدرش به او می‌گوید بخوابد، مشتاقانه می‌خوابد. در این مورد، کودک مجبور نشده است که برخلاف اراده‌اش عمل کند، ولی این امر، از مهار واقعی کمتر نیست. پدر با استفاده از فن اجبار روانی، باعث شده است که کودک تمایل شدید داشته باشد که طبق خواسته‌اش عمل کند (Basinger, 1988, p. 32). چه بسا در پاسخ گفته شود که در این مورد، مهار یک‌طرفه نیست؛ زیرا کودک قدرت سرپیچی از پدر را دارد. به یک معنا، این موضوع درست است. اجبار روانی برخلاف

اجبار فیزیکی، توانایی فرد را برای خودداری از عمل مطابق میل عامل از میان نمی‌برد، اما با توجه به نظام ارزشی مورد نظر ورزشکار مشتاق، نخوابیدن او قطعی نیست. در واقع به اعتقاد بازیگر این گونه نیست که افراد حقیقی همواره بتوانند در برابر اجبار روانی مقاومت کنند و اجبار روانی در برخی موارد به مهار رفتاری یک‌جانبه منجر می‌شود. اگر ما انسان‌ها گاهی بتوانیم به طور یک‌جانبه رفتار انسان‌های دیگر را بدون استفاده از اجبار فیزیکی مهار کنیم، چرا خداوند نتواند این کار را انجام دهد. حتی خدا باوران پویشی بر این باورند که خدا این توانایی را دارد که هر لحظه ما را از دیدگاه الوهی آگاه سازد تا اجبار در عمل طبق اراده الهی را احساس کنیم (Basinger, 1988, p. 33).

گرفین دیدگاه بازیگر در این باره را که خدا می‌تواند به معنای روان‌شناختی مجبور کند نمی‌پذیرد و می‌گوید که این اقناع و ترغیب است، نه اجبار؛ زیرا ممکن است از جانب فرد پذیرفته نشود. همچنین چه بسا خداوند همواره به این روش انسان‌ها را ترغیب نماید و در اذهان و عقایدشان تغییر ایجاد کند (see: Griffin, 1991, pp. 114-116).

## ۲-۴. بزرگ‌تربودن قدرت انسان نسبت به قدرت خدای گرفین

گرفین معتقد است که خداوند می‌تواند به طور غیرمستقیم، یعنی از طریق انسان‌ها مجبور کند، اما برای انجام این کار خداوند باید نفوس ما را در جهت استفاده از بدن‌هایمان برای انجام دادن یک کار خاص ترغیب کند (Griffin, 2004, p. 8). در واقع به همان شیوه‌ای که ما بدنمان را برای انجام دادن عملی ترغیب می‌کنیم، او نیز ترغیب می‌کند؛ اما ترغیب ما برای این کار مؤثرتر است. از طریق قدرت ترغیبی، من می‌توانم دستم را برای انجام دادن کارهای زیادی مجبور کنم؛ چرا خداوند نمی‌تواند به همان‌سان اجسام ما را به گونه‌ای مؤثر ترغیب کند؟ آیا قدرت ترغیبی که نفس من اعمال می‌کند، از قدرت ترغیبی خداوند بر جسم من بزرگ‌تر است؟ اگر چنین است، به نظر می‌رسد انسان‌ها قدرت بیشتری از خداوند دارند؛ در حالی که گرفین قدرت خداوند را به عنوان بزرگ‌ترین قدرت قابل تصور تعریف می‌کرد. او قائل بود که ما کنترل کامل بر بدنمان نداریم و این قدرت مهار به صورت تدریجی در طول میلیون‌ها سال پدید





آمده است، اما در الهیات پویشی گریفین، خداوند زمان بسیار طولانی تری داشته است. چرا خداوند به قدرت ترغیب کننده، کارآمد و مؤثر دست نیافته است (Sovik, 2011, p. 225) گریفین بر این باور است که خداوند یک روح کلی است که کل جهان بدن او را تشکیل می‌دهد؛ درحالی که ما موجوداتی محدود (متناهی) با بدن‌های خاص هستیم. در این صورت ما می‌توانیم قسمت‌هایی از بدنمان را مجبور کنیم. چرا خداوند نمی‌تواند قسمت‌هایی از بدنش (جهان) را مجبور کند؟ چرا خداوند انبوهه‌ای مانند جسم را ترغیب نکرده است که از قدرت انگیزاننده‌اش اطاعت کند؟

افزون بر این، گریفین به دورجنبانی (telekinesis) اعتقاد دارد؛ یعنی اینکه انسان‌ها می‌توانند اجسام را از فاصله دور به حرکت درآورند (Griffin, 2000, pp. 224-227). اگر انسان‌ها می‌توانند انبوهه‌ها را برای حرکت دادن از راه دور ترغیب کنند، خداوند نیز باید به انجام دادن این کار قادر باشد. استدلال گریفین مبنی بر اینکه ذراتی مانند الکترون‌ها ترغیب نمی‌شوند، زیرا آنها کاری را که همواره انجام داده‌اند، انجام می‌دهند و الگوی رفتاری یکسانی تکرار می‌کنند (Griffin, 2000, p. 39)، قابل دفاع نیست؛ چون انسان‌ها به گونه‌ای مؤثر چنین ذراتی را درحالی که اجزای انبوهه‌ها هستند - اعم از اینکه در بدن ما باشد یا از طریق دورجنبانی - ترغیب می‌کنند. درواقع ما انسان‌ها با استفاده از قدرت ترغیب کننده، کاری را انجام می‌دهیم که خداوند از عهده آن برنیامده است و این بدان معناست که خداوند فاقد بزرگ‌ترین قدرت قابل تصور است. هیچ دلیلی وجود ندارد که چرا خداوند نباید یک انبوهه را در جهت اعمال قدرت اجباری ترغیب کند.

همچنین درست است اعمال و تأثیر قدرت ترغیبی در بسیاری از موارد مطلوب و ارزشمند است، ولی کدام یک از این دو نوع قدرت فی‌نفسه نسبت به دیگری برتر است: موجودی که تنها قدرت ترغیبی دارد بزرگ‌تر است یا موجودی که افزون بر قدرت ترغیبی، قدرت اجباری نیز دارد؟ چه بسا در مواردی، قدرت اجباری اثراتی داشته باشد که قدرت ترغیبی صرف، فاقد آن اثر باشد. آیا بهتر نیست بپذیریم که داشتن هر دو قسم قدرت بهتر است؟ به نظر می‌رسد در مورد انسان این گونه باشد. فردی را در نظر بگیرید که خودش از لحاظ جسمی قادر نیست بطری آب را بلند کند و باید فرد دیگری را

ترغیب کند که به او کمک کند. فرد دیگری را در نظر بگیرید که علاوه بر اینکه قدرت ترغیب فرد دیگر را دارد که بطری را تکان دهد، خودش هم قدرت انجام دادن این کار را دارد. آیا ما دومی را بهتر از اولی در نظر نمی گیریم؟ همین طور چه بسا موجودی که قادر به اعمال قدرت ترغیبی و قدرت اجباری است (خدا)، نسبت به موجودی که تنها قدرت ترغیبی را اعمال می کند، برتر باشد.

### نتیجه گیری

از آنچه گذشت بر می آید که گریفین همه موجودات جهان را دارای نوعی قدرت ذاتی منحصر به فرد می داند. این امر باعث می شود که قدرت خداوند مطلق و نامحدود نباشد؛ زیرا واقعیت و قدرت موجودات دیگر مانع اطلاق این صفت بر خداوند می شود. خدا در رابطه اش با جهان، تنها موجودات را در جهت اهداف خود ترغیب و تطمیع می کند، ولی نمی تواند آنها را یک سویه مهار کند.

بنا به دلایل متافیزیکی و اخلاقی، این نظریه که قدرت خدا تا حدودی و از جهاتی انگیزاننده و نه اجباری است، پذیرفتنی است، اما دلیلی قوی بر این نظریه وجود ندارد که چرا قدرت خدا باید فقط انگیزنده باشد. همچنین در زمینه هایی که قدرت ترغیبی مناسب است، گریفین نشان نداده است که میزان تأثیرگذاری قدرت انگیزنده و ترغیبی خدا چه قدر است؛ به بیان دیگر چرا باید بپذیریم که قدرت خدا فقط اجباری یا فقط انگیزاننده است و چرا باید آنها را مانعة الجمع بدانیم؟ اگر چه می پذیریم که اجبار کامل موجودات از سوی خدا به لحاظ اخلاقی شایسته نیست، ممکن است موقعیت های زیادی باشد که اعمال قدرت اجباری از سوی خدا، از لحاظ اخلاقی لازم است. همچنین گریفین پیامد قدرت ترغیبی خدا را نادیده گرفته است؛ زیرا درصد بالایی از موجودات انگیزخته نشده باقی مانده اند و این امر، اعمال قدرت انگیزنده خدا را ناممکن یا بی اثر می سازد.



## References

1. Basinger, D. (1988). *Divine power in process theism*, New York: state university of New York.
2. Cobb, J. (1969). *God and the World*. Philadelphia: the Westminster press.
3. Ford, L. (1971). *Divine persuasion and the Jriumph of Good*. In process philosophy and Christian Thought, D. Brown, R. James. o. Reeves (eds.), New York: the Bobbs- Merrill Company, Inc.
4. Griffin, D. R. (1982). Actuality, possibility and theodicy: A response, Nelson Pike. *Process studies*, No. 12. 3, p.168-79.
5. Griffin, D. R. (1991). *Evil Revisited*, New York: State university of New York press.
6. Griffin, D. R. (2000). *Relligion and scientific naturalism*. overcoming the conflicts, New York: state university of New York press.
7. Griffin, D. R. (2001). *Reenchantment without supernaturalism: A process Philosophy of religion*, Cornell University press.
8. Griffin, D. R. (2004). *God, Power and Evil*. Published by Westminster John Knox Press.
9. Griffin, D. R. (2017). *Process Theology: on postmodernism, Morality, Pluralism, Eschatology and Dwmonic Evil*. Process century press.
10. Griffin, D. R. and Cobb J. (1976). *Process theology: An introductory Exposition*, published by Westminster press.
11. Hick, J. (1966). *Evil and God of love*, New York: Hrper and Rowe.
12. Mesle, C. R. (1993). *Process Theology*. A Basic introduction, Library of congress cataloging in publication Data, Chalice press.
13. Pike, N. (1982). Process Theodicy and the concept of power. *process studies*, No. 12. 3. fall.p.148-167.
14. Sovik, A. O. (2011). *The problem of Evil and the power of God*. Library of congress cataloging- in- publication Data.



نگار  
صدر

سال بیست و پنجم، شماره اول (پیاپی ۹۷)، بهار ۱۳۹۹

15. Whitehead, A. N. (1960). *Religion in the Making*, New York: Macmillan Company.
16. Whitehead, A. N. (1967). *Science and the Modern world*. New York: free press.
17. Whitehead, A. N. (1978). *Process and Reality: An Essay in cosmology*. David R. Griffin and Donald W. Sherburne (eds.), corrected edn. New York: the free press.
18. Whitney, B. (1979). Process theism: Does a persuasive God coerce?. The southern Journal of Philosophy, No. 17. pp. 133-141.
19. Williams, D. D. (1985). How Does God Act in Whitehead's Metaphysics?. In Essays in process Theology, perry lefevre (ed.) Chicago: exploration prees, No. 10.

۱۳۹



تعمیر

بررسی و نقد دیدگاه دیوید گریفین درباره قدرت خداوند

